

قیمت ۴ قران

شماره: ۱-

شاه ایران و بانوی ارمن

بزرگترین سینماهای تاریخی و اخلاقی و ادبی ایرانی

بقلم ذبیح بهروز



مطبعة «فاروس» طهران

کتاب تألیف مؤلف که چاپ شده و یا عنقریب

بطبع خواهد رسید

جیحکعلیشاه : - کمدی اخلاقی ادبی .

منتخبات رسائل ملاصدرا : - ترجمه فارسی در حکمت و عرفان .

درویشی : - حقیقه معنای این کلمه و فرق مابین عقاید ملل مختلفه با افکار اصلی ایرانی (قسمتی از این کتاب در برلن طبع و بلاخطاتی نشر نشد)

خردبزرگان و خوردان : - ترجمه از عربی به فارسی صرف و اصل آن را عبدالله ابن مقفع از بهلوی ترجمه کرده . اخلاقی - اجتماعی

منتخبات مولا: وبلان : - اخلاقی انتقادی فکاهی .

فرهنگ کوچک : - کلمات عربی مصطوح به فارسی با استنهاد از روی کتبی که تا بحال به فارسی صرف نوشته شده - برای فارسی صرف نوشتن مفید است .

واگون : - فکاهی اخلاقی اجتماعی .

مفخورالشعری : - تاتر کمدی اخلاقی .

حکیم باشی : - تاتر کمدی اخلاقی .

خسرو پرویز : - تاتر تراژیدی تاریخی اخلاقی .

دارا : - تاتر اخلاقی تاریخی .

سرهنک واورنک : - اخلاقی تاریخی راجع به جنگ هرات .

درویش مقیم : - اخلاقی تاریخی راجع به زمان صفویه .

مکس : - فکاهی اخلاقی اجتماعی .

DSR

۱۲/۲۳



شاه ایران و بانوی ارمن

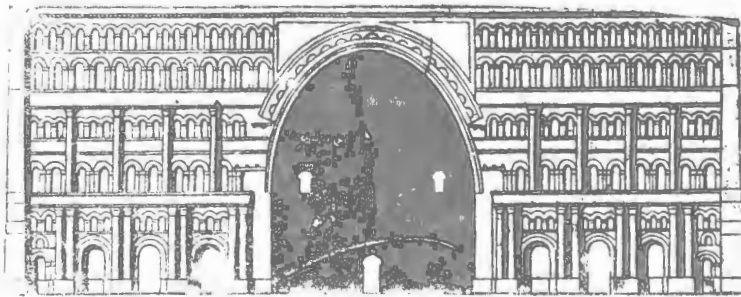
بزرگترین سینماهای تاریخی و اخلاقی و ادبی ایرانی



بقلم ذبیح بهروز

اسکن شد





ایوان کسری

بنام خداوند بخشنده مهربان

دیباچه

وقتیکه کلیه اسناد تاریخی فارسی و عربی و فرنگی را که در دست است تحت ملاحظه و مذاقه بگذاریم می بینیم که یکی از پادشاهان بزرگ ایران و خاندان ساسان همانا خسرو پرویز است که در مدت ۳۸ سال جهاننداری وی ایران بقدری از هر حیث و خصوصاً در هنرهای زیبا ترقی کرده که افسانه‌های رزم و بزم و مهر و کین آن ایام نه تنها صیتش در افواء عوام اکثر ممالک افتاده بلکه موضوع سخن پردازی و خوبستن آزمائی بهترین و بزرگترین شعرا و نویسندگان سلف و خلف گشته است .

بدبختانه چون در اوان سلطنت این شاهنشاه انقلابات مذهبی و سیاسی بی مثیلی در دنیا رخ داده کلیه مورخین عمداً و یا از

(ب)

روی اقتدا و اقتباس در باره وی منکر بسیاری از حقایق شده و حتی بزرگترین نویسندگان اروپائی قرون اخیر هم بواسطه تعصبات دینی و نژادی از غور و تحقیق در حقایق چشم پوشی و انصاف را پایمال اغراض کرده اند .

در سال ۱۹۱۹ که بنده در دارالفنون که برج بودم راجع به افسانه‌های نظامی و جامی مشغول مطالعه‌ای شدم که مرحوم پروفسر برون در جلد سوم تاریخ ادبیات فارسی اشاره ای به آن نموده است .

در ضمن مطالعه بدین فکر افتادم که در عوض اینکه بر استادان سلف که ما را از شیوه سخن سرائی تا ابد رهین منت خود داشته انتقاد فنی راجع بطریقه افسانه نویسی نماید افسانه خسرو و شیرین و فرهاد را با مراعات حوادث تاریخی و حذف حشو و زوائد بی اصل ممل غیر اخلاقی و نامناسب که قدر و قیمت واقعی آنرا در انظار میکاهد بنگارد .

پس از مطالعه دقیق در سال ۱۹۲۰ اصل انگلیسی این کتابرا در چهار پرده برای سینماتوگراف ترتیب داد و چون این افسانه کاملاً ایرانی و فیلم آن مستلزم مخارج گرافی بود و بایستی بدو از طرف ایرانیان و یا دولت ایران برای مخارج مقدمه‌ائی کمک بشود آمال آرزوی بنده و بیشتر از دوستان صورت تحقیقی بخود نگرفت ولی با این بنده هنوز امیدوار و یقین دارم روزی بیاید که همین افسانه که حاکی مجد و عظمت و شوکت و دربار و محاکم و مهر و کین و رزم و بزم یکی از بزرگترین پادشاهان ایران است در سینماهای



ایران و سایر ممالک بمعرض نمایش گذاشته و فی الحقیقه اولین قدم برای فیلم کردن صد ها افسانه‌های شیرین ملی ایران شود . پس از نوشتن انگلیسی این کتاب نیز در این فکر بودم که فارسی آنرا برای اطلاع دوستانی که بزبان انگلیسی آشنا نیستند بنکارم ولی بواسطه کثرت مشاغل بیهوده بتعویق افتاد تا اینکه اخیراً باتمام آن با اسلوب مخصوصی موفق گردیده و امید است که هم شیوه فارسی و هم طریقه ربط حوادث و وقایع تاریخی آن مورد توجه ادبا و بزرگان معاصرین که همواره از شیوه فارسی افسانه‌هایی که از زبانهای خارجه هر روزه ترجمه و نشر میشود و فی الحقیقه انتشار آنها لطمه بزرگی بادبیات زده واقع گردد . (۱)

اگر چه این کتاب افسانه و افسانه نویس در وضع وحذف وقایع کاملاً مختار است ولیکن بنده مقدمه تاریخی مفصلی که نتیجه مطالعات چندین ساله و چندین برابر این کتاب بود ترتیب داده و میخواست که آنرا طبع نماید ولی بملاحظه اینکه این کتاب افسانه است خود را از تحمل مخارج طبع و زحمات تصحیح نجات داده و موجبات ملال خوانندگان محترم را فراهم نساخت.

قبل از طبع چندین نفر از دوستان دانشمند که از زحمت مطالعه این کتاب بر بنده منت گذاشته بودند در عوض برخی از کلمات عربی کلمات فارسی پیشنهاد کردند ولی چون استعمال برخی

(۱) این کتاب سینما است ولی تاثر خسرو و شیرین در پنج پرده کتابی جداگانه است که عنقریب بطبع خواهد رسید و در این کتاب از آن تاثر قطعاتی مخصوصاً قطعه آخر اقتباس شده .

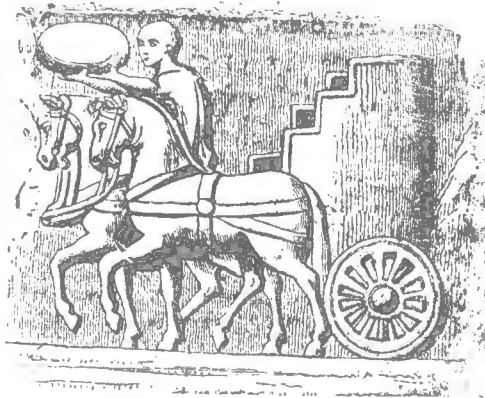
(د)

از کلمات عربی از راه عجز و اجبار نبود و کلمات فارسی هم از روی تصنع و اصرار در تغییر آنها خود داری کرده و سلاست عبارتی را که بطور طبیعی از قلم خارج شده بود شهید تکلف روا ندید .

ذبیح بهروز

ابن ابوالفضل الطیب الساوجی

۲ ماه اسفندار ۱۳۰۶



گردونه ساسانی.



فهرست و شرح مختصر بعضی از اسامی

امپراطور موریس : - پدر مریم ملکه مسیحی ایران است که به خسرو پرویز برای دفع بهرام چوبیه لشکر داد و تقریباً ۱۲ سال پس از وصلت و مسالمت با وی در انقلاط قسطنطنیه در سال ۶۰۲ مسیحی از سلطنت خلع و با فرزندانش بقتل رسید .

باربد : - از ترکیب این کلمه مستفاد میشود که حاجب یا باصلاح امروزه وزیر دربار خسرو پرویز بوده است - گویند وی از اهل چهارم و در فن آواز مهارتی فوق العاده داشته و سی یا سی و یک لحن او از قراری که نوشته اند تقریباً شبیه بالحنی است که در این کتاب و کتاب تاتر خسرو و شیرین آمده است .

پندوه : - اعراب بندویه و یونانیان بندوه ضبط کرده اند ولی اصح همین است یعنی - صاحب پند و اندرز نیک - و وی خالوی خسرو پرویز است که در زاء سلطنت او جانفشانیها نموده بود ولی چون متهم بقتل هرمز پدر خسرو شده بود و بر حسب قوانین ساسانیان شاه کشی از جنایتهای غیر قابل غفو بشمار بوده برای اطاعت قانون او و بسطام هر دو بامر خسرو پرویز بقتل رسیدند .

جندشاپور : - یکی از شهرهای خوزستان و از بناهای

شاپور اول پس از شکست و اسر امپراطور والرین و فتح اندوه یا انتيوك ميباشد. گویند اصل اشتقاق این اسم این گونه است (به - از - اندوه - شاپور) یعنی شهر شاپور به از شهر اندوه است و بعد - زندوه شاپور- و تدريجا - زندشاپور- و چندشاپور شده. در زمان ساسانیان بزرگترین مدرسه‌های طب و بیمارستان های دنیا در آنجا بوده و اطباء بزرگی از آنجا برخاسته اند و فی الحقیقه خلفای عباسی مسؤول برهم زدن مدرسه‌ها و بیمارستانهای آنجا و بالاخره انحطاط علم طب در شرق ميباشند .

شاپور : - دبیر و راز دار خسرو پرویز است که در آوردن شیرین به تسیفون و قتل فرهاد حيله هائی کرد - شخصیت تاریخی صحیحی ندارد .

شاهین : - یکی از سرداران بزرگ خسرو پرویز است که تا ساحل شرقی قسطنطنیه تاخت و در یکی از جنگ ها بواسطه باریدن تگرگ از نیودر سرکرده رومی شکست خورد و پس از اندکی جهان را بدرود گفت. گویند برای شکستی که خورده بود خسرو بجزاؤه او بی احترامی گرد .

شبدینر : - یا شبرنگ - نام اسب سیاه قوی هیكلی است که خسرو پرویز از شدت محبت بوی فرمود شکل آنرا روی سنك نقش کنند - گویند ابتدا متعلق بشیرین بوده ولی از شکل آن روی سنك و توصیفیکه در کتب مختلفه نوشته شده چنین مستفاد میشود که از جنس اسبهای سیاه قوی هیكل روسی بوده و اینکه گفته اند

(ز)

شاه آنرا از روم آورده بحقیقت نزدیک تر است .

شهربرز : - از سپهبدان بزرگ خسرو پرویز است که کلیه بلاد شام و فلسطین و مصر را تا پشت حبش بحیطه تصرف آورد و خسرو پرویز قبل از قتلش ویرا زندان کرد و پسر شهربرز یکی از سرکردگانی است که در خلع و قتل خسرو دست داشت .
شیر اوژن : - سرهنك پاسبانان ویژه شاهنشاهی در پرده چهارم است ولی شخصیت تاریخی ندارد.

شیره : - نام پسر خسرو پرویز از مریم و عربها بمناسبت تبدیل کسره فارسی بیاء شیرویه ضبط کرده اند و فیروزآبادی وحاشیه نویسان قاموس و اکثری از نویسندگان یا بواسطه عدم غور در اصل پهلوی و یا التباس با کلمه (بویه) دچار اشکالی شده اند که شرح آن از موضوع این افسانه خارج است. در هر صورت چنانچه گذشته (وه) بمعنی نیک و بطور استعاره بهترین و یا درجه اول میباشد و با این قیاس معانی کلیه اسامی که منتهی باین کلمه است بهتر بحقیقة نزدیک میشود .

شیرین : - از زمان یزدگرد اول فرمانفرمایان ارمنستان شاهزادگان ساسانی بوده اند - نظامی هم شیرین را از تخمه جمشید گرفته (توای از تخمه دارا و جمشید - گواهی داده بر پاکت خورشید) و بعقیده نویسندگان هم شیرین ایرانی الاصل بوده است - و اینکه مورخین فرنك شیرین را مسیحی و مادر شیرویه نوشته اند خالی از تردید و بدون ملاحظات سیاسی وقت نبوده است -

(ح)

و نیز اینکه ایرانیان و اعراب نوشته اند که شیروه عاشق شیرین شد نیز قولی سخیف است . شیرین در افسانه نظامی در وقت قتل خسرو قاعده بایستی ۵۶ سال داشته باشد زیرا که خسرو ۳۸ سال پادشاهی کرده و اقلاسه سال قبل از قتل هرمز با شیرین سروکار داشته و لابد در وقت شروع به معاشقه تقریباً ۱۵ ساله بوده است و در این صورت معاشقه شیروه با وی در این سن خارج از تصور میباشد . و یقین است که این گونه نسبت های مخالف با اخلاق و آداب که بسلاطین ساسانی مسلمانان و یونانیان داده اند برای انحطاط قدر و منزلت آنان و از روی اغراض مذهبی و سیاسی بوده است و فی الحقیقه این قسمت تاریخ کاملاً تاریک و تا اسناد صحیحی از زیر زمین کشف نشود نمیشود اقوال مورخین را از قضایای مسلمه دانست .

فرهاد : - یکی از معماران - یادآران - ماهر ایرانی بوده که از روی سادگی عاشق شیرین شده است . شخصیت تاریخی او معلوم نیست ولی چون اسم او فارسی است نمیتوان گفت که اجنبی بوده و نیز چون از قدیم این اسم در افواه عوام شهری داشته شاید یکی از حجاران مشهور زمان خسرو پرویز بوده که اکثر آثار باقیه آن شاهنشاهرا ساخته و شهرت اصلی او باعث این شده که نامش افسانه وار بیادگار باقی باشد .

نظامی بین او و خسرو پرویز سؤال و جوابی طرح کرده که از حیث شعر از ابداع بدایع زبان فارسی است ولی در اینکه آیا فرهاد را اینقدر قوه گستاخی در برابر شاه بوده جای تردید

(ی)

و اینکه در زمان خسرو پرویز در ایران کلیساهای بسیاری بنا نمودند بواسطه خاطر مریم نه شیرین بوده است . و حقیقه معامله او با خسرو و وقت وفاتش درست معلوم نیست ولی رای ربط قطعات افسانه بیک دیگر وفات او در سال ۱۳ سلطنت خسرو پرویز فرض شده است .

نکیسا: - نوازنده خسرو پرویز است و گویند وی نیز از اهل جهرم بوده است .

هرکل: - یا هرقل یا هراکلیوس در سال ۵۷۲ مسیحی متولد و یکی از سرداران امپراطور موریس بود و در موقع خلع وی در مستعمرات افریقا حکومت میکرد و بفوکاس اطاعت ننمود و در سال ۶۱۰ پسر خود را با دسته از کشتیها برای خلع فوکاس به قسطنطنیه گسیل داشت .

مورخین یونان فتوحانی بوی نسبت میدهند که مورد تردید است و رویهم رفته از تواریخ یونان چنین مستفاد میشود که با وجود اینکه فتوحات انقدر محبوبیتی نداشته و در سال ۶۳۹ از اعراب شکست فاحشی خورد و در ۶۴۲ در گذشت .

است و در این افسانه با ملاحظه و مراعات قوانین زمان ساسانیان این سؤال و جواب بصورت محاکمه مؤثری در آمده است .

فوکاس : - از خانواده های پست و در ابتدا سرکرده يك سده از لشکریان رومی مقیم دانوب بوده و در انقلاب سال ۶۰۲ مسیحی که موریس خلع و کشته شد ویرا اولا بریاست انقلاب و بعد بامپراطوری روم انتخاب کردند ولی خسرو پرویز وی را بامپراطوری شناخت و در سال ۶۱۰ پس از شکست، فاحش - رومیان ویرا خلع و بدار کشیدند .

کیهان دخت : - دختر پست که به ارمن برای آوردن شیرین رفت و درگوی و چوکان حریف شیرین بوده است شخصیت تاریخی ندارد .
گردان اسب : - اسپهبد لشکر مرکزی تسیفون بوده که با ۲۲ نفر از سرداران بزرگ در قتل خسرو پرویز ۵۰ و امره کرد و معلوم نیست فی الحقیقه چه طور خسرو پرویز بقتل رسیده زیرا که اقوال مورخین مختلف است و چون شاه کشی از بزرگترین جنایتها بر حسب قوانین ساسانیان است و دیگر اینکه اخلاقا در فن افسانه نویس نبایستی قاتل را بی سزا گذاشت لهذا عاقبت کار خسرو را در این افسانه بطوریکه لایق مردانگی و عظمت آن شاهنشاه باشد مجسم نموده .

صریم : - دختر امپراطور موریس است که مورخین اروپائی بواسطه بسیاری مسائل مذهبی و سیاسی این حقیقه را انکار کرده اند

پرلهٔ نخستین

(جشن نوروز یازدهمین سال تاجداری خسرو پرویز)

* (پس از شکست خزر و تازیان) *

هنوز رخشنده خسرو سپهر برین در نخستین روز بهار این سال از کنار کران خاور رخسار ننموده بود که خسرو جوان بخت ساسانی سر از خواب نوین برداشته و پس از گزاردن نماز گاه هاون^(۱) بر آئین نیاکان سوی ایوان کسروی بیار سالانه آنروز فرخنده شتافت .

فرستادگان^(۲) روم و چین و هند و دیگر کشور های بزرگ و کوچک دور و نزدیک که برای تهنیت وتبریک روز نو و فیروزی تازه در شهر تسیفون گرد آمده بودند در این روز بار یافته و ارغانهای شایان شاهان خود را گذرانیدند و بنوازشهای گوناگون

(۱) گاه هاون - نمازیست که از طلوع سپیده تا نیمروز واجب بوده و این

گاه پس از گاه اشهن است که از نیمه شب تا سپیده بوده است .

(۲) فرستاده - سفیر - رسول .

خسروانه سرافراز شدند و پس از بر هم خوردن بارگاه شاهنشاه برای سان سپاه بسوی میدان روانه گردید .

مریم گرامی دخت موریس امپراطور روم نیز در این روز در مشکوی^(۱) شاهنشاهی جامه های زربفت رومی بر تن و چلیپ^(۲) مسیحائی بگردن انداخته و بر فراز تخت مرصعی قرار گرفت و بانوان ایران که با ارمغانهای گران به پیشگاه آمده بودند بار وهر يك بنوازشی در خور افنخار یافتند - ولی در دل ازدیدن بانوئی بیگانه بر تخت ساسان هماره رشگین بوده و شاهنشاه را در پرده نکوهش^(۳) میکردند چه بر آئین ایرانیان ویرا همخوابه از انیران^(۴) گریدن نشایستی .

در میان سپاهیانیکه در میدان برای سان صف آراسته دسته از لشکریان رومی بود که در راه شاه جانفشانیهای نمایان نموده و بهمراهی مریم بایران آمده بودند و شاهنشاهشان بسی می نواخت و گرامی میداشت .

سران سپاه که از زمان اشکانیان تا بر گشتن شاه از روم جز در میدان رزم لشکر بیگانه ندیده از دیدن اینان در ایران همواره آتش رشك و خشمشان زبانه میکشید و دراین باب سخن ها

(۱) مشکوی - حرمخانه (۲) چلیپ - صلیب .

(۳) نکوهش - سرزنش و عیب جوئی .

(۴) انیران - اجنبی و هرکس که ایرانی نباشد .

می گفتند و رای ها میزدند .

مرزبان ارمنستان که باسواران جنگی خود همواره در میدان کارزار مردانه کوشیده بود و آئین بندگیش پسند درگاه خسروی افتاده در این روز بمران سپاه گفت :

« اگر من شه را دمی سرخوش یابم نیرنگی ریزم که مریم لشکر روم خود بمرزوبوم خود بر گردند »

مران و بزرگان در این گفت و شنود بودند که شبدیز^(۱) شاه شیعه زنان و پای کوبان بدرون میدان سان گام نهاده و لشکریان يك دل و يك سر چندین بار پیایی آفرین بر شاهنشاه جوان خود خواندند .

دسته های سپاه در دم چون برق و باد در برابر شاهنشاه از این سوی به آنسوی به جنبش و چالش^(۲) اندر آمده و گروه گروه بجای خود در اسب تازی و تیغ بازی و گردونه رانی و فیل بانی آئین دلیری و بی باکی بنظارکان مینمودند و مورد تحسین شاهانه می شدند .

همینکه نوبت بمرزبان ارمنستان رسید با سواران آزموده خود در برابر شاه و سپاه آسان کوشید و نمایشی داد که غریو

(۱) شبدیز - اسم اسب خسرو پرویز است
(۲) چالش - خود نمائی - رفتار از روی تکبر و ناز است .

آفرین و شاد باش از چهار سوی برخاسته و در همان میدان به
نعمت و خلعت شاهنشاهی در میان همگنان و همگنان^(۱) ارجمند
و سربلند گردید .

در شب این روز سراسر پای تخت کشور ساسانی در
هنکامه های سرور و شادمانی مستغرق بود - کوی و برزن های شهر
بانواع لاله و ریاحین و قندیلهای رنگین آئین شده - دوشیزکان
پریچهر ایرانی با جامه های رنگارنگ^(۲) پرند^(۳) بلند و مجمر های زرین
دلپسند بهر سوی خراشان و پای کوبان می رفتند و عود و سفند
میسوختند و بیاد فتح و فیروزی و جشن نوروزی چگامه های
پهلوی همیسرودند .

گلستان سرای ابوان کسروی هم در این شب از آئین رشک روز
روشن و محسود جنات عدن بود - بزمهای عیش و نوش و کامرانی بر
طرف انهار روان و بن درختان لرزانش گسترده - سران و آزادگان
در گوشه و کنار - کنار سبزه های خرم نو رسته نشسته و جامهای
لبالب از باده در دست و بانگ نوشا نوش به سپهر برین می رساندند
خنیگران^(۳) نغمه سرا باراز و سرود و زخمه های چنک
ورود در میان بزمها روان شب زنده داران تازه کرده و ماهرویان

(۱) همگنان - حضار . (۲) پرند - ابریشم.

(۳) خنیگر - مطرب.



خراج گرفتن خسرو اول انوشیروان از رومیان

از این اثر تاریخی و سایر آثار ساسانیان بخوبی معلوم میشود که سرکردگان ایرانی در وقت سلام دادن بشاهان دست چپ را روی شمشیر نهاده و انگشت سیبیه دست راست را در برابر چهره نگاه میداشتند. در طرف راست گراور فوق یکدسته از سرکردگان ایرانی در برابر شاه بحالت سلام ایستاده اند و در طرف چپ نیز يك نفر دست چپش روی دسته شمشیر است و با دست راست سلام میداده ولی دست راست او روی سنان شکسته است.

سیمین تن مشکین مو از شیوه‌های پای کوبی و تنازی^(۱) خرمن شکیب
می گساران را بیاد بی تاب می دادند .

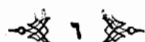
شاهنشاه جوان فیروز مند هم خندان و شادان و خرامان باین
سوی و آنسوی کام میزد و بهر بزمی میرسید نوازشها نموده و ساغرهای
لبریز باده به تناسانش با بانك (شاهنشاه زنده و افزون^(۲)) نوشیده میشد
مرزبان ارمنستان هم در آن شب شادی و کامرانی در میانه
خیل می گساران بر اثر شاه میرفت و فرصت سخنی چند تنها باوی
میجست تا اینکه در نیمه های شب هنگامیکه سرها از باده ناب و
زخمه رود و رباب پرشور بود شاه را در پناه درختی کهن یافت
که پنهان تنها ایستاده و تکیه بر آن داده و بماهروئی که در میان
مستان داد پای کوبی و نغمه سرائی میداد ژرف می نگرست و با
دست و سر تحسین میکرد گوئی دلش در کمند آن دختر به بند
افزاده بود .

مرزبان فرصت غنیمت دانسته و آهسته چنانکه از شه آگهی
ندارد پیش رفت و چون نزدیک شد بر آئین ساسانیان انگشت در
برابر چهره گرفته و ایستاد^(۳) - شاه گفتش :

(۱) تناز - در این جا مرکب از تن و نازیدن است - مقصود طناز
که در عربی بمعنی ساخر است نیامده .

(۲) افزون - کلمه است روی سکه های ساسانی و در زمان ایشان پس از
نام شاه استعمال می شده .

(۳) از آثار ساسانیان معلوم میشود که لشکریان در هنگام سلام دادن
شاهان انگشت سبابه را کج کرده و در برابر چهره نگاه میداشتند



هان چونی ای اسپهبد .

اسپهبد - شاهنشاه زنده و افزون .

شاه - هان بنگر کین دختر مه پیکر چونان پا کوبد و تنمازد

زه - زه - بنگر .

(اسپهبد بدختر مینگرد)

شاه - اسپهبد .

اسپهبد - شاهنشاه .

شاه - هرگز چون وی ماهی دلبر دیدی ؟

اسپهبد - به از این صد چندان ای شه .

شاه - به از این صد چندان ؟ ! هرگز ! بنگر .

اسپهبد - (بدختر مینکرد) آری شاهها به از این صد چند و

هزاران چندان .

شاه - کبود آن ؟

اسپهبد - بانوی ایرانی ارمن : شیرین .

شاه - شیرین ! هرگز نبود چون این !

اسپهبد - چونان نی - گر بینی شاهها دانی - لیکن نا دیده

چه بگویم - قاش مویش رویش خوریش در گیتی نتوان گفتن بکسی ماند .
شاه - این سان ؟!

اسپهبد - بر خاک رخت سوگند ای شه - زلفش از سر
تا پا چین و شکنج است و تنش از پا تا سرسیم و سمن - لالش
خون در دل اخگر دارد و خالش دل در بر آذر - با آنکه کنون
ده و دو یا اندی افزون دارد بریکران در میدان با مردان چون
مردان تازد و چوکان بازد .

مرزبان در این سخنان بود و شاهش در حالت مستی می
شنود که یکی از بندکان می گساران آن بزم را آکاهی داد که
شاه در زیر درختان به آنان می نگرد و بر شیوه پای کوبی آندختر
زه زه میگوید .

از شنیدن این خبر دردم بزم پر از جوش و خروش شده
و یکسره با جامهای لبالب روی بدرختان ایستاده و بانك (شاهنشاه
زنده و افزون) بچرخ رسانیدند و جامها به تناسانش^(۱) نوشیدند
باری این شب تا بامدادان شبی بی مانند و با شادی درهر
سوی و کوی پایان آمد .

پس از آن شب بزم و شادی و سخن گفتن مرزبان بدان شیوائی^(۲)

(۱) تناسانی - صحت و سلامت

(۲) شیوا - فصیح و بلیغ .

دیگر هر روز و شبی میگذشت شاه را هوای لقای دلبر نادیده
افزون تر و آتش مهرش سوزنده تر میگردید آنسان که پس از
چندی دیگر شبها در بستر نغمودی و روزها با سران و وزیران
در کار لشکر و کشور رای نزدی و اگر کسی از ویژگیانش^(۱) سبب
پرسیدی و اندرزی دادی روی در هم کشیدی - سخن نگفتی و راز
دل در سویداء^(۲) آن نهفتی.

شبی از این شبهای روان فرسا که شاه از سوز آتش بی تاب
سیلاب اشکش جاری بود و تا نیمه های آن دیوانه وار به
اطراف مشکوی گام میزد و آه میکشید. کس فرستاد و شاپور را
که یکی از دبیران دانا و چهره پردازان توانا بود برای چاره جوئی
در آن شب پیش خود خواند.

چون شاپور در آن شب بدرون سرای اندرشد و شاهنشاه را
بدانگونه اندوهگین و پژمرده و بی تاب دید سراسیمه گفت :

شاهنشاهها چه شدت کین سان آشفته و اندوهگینی .

شاه - از حال کم پرسم که دلم يك جا خونت و روانم
در آتش سوزان - نه به چشم شب خواب آید و نی روزم در تن
تاب و توان باشد - هر چند این کیتی را شاهم با این هردم با
دردم و با آهم .

(۱) ویژگیان - خاصان (۲) سویداء القلب حبه

شاپور - (سراسیمه) وه ! چه شده بر گو تا چاره دردت

جویم .

شاه - بشنو از من . . . بانوی ارمن نادیده
انسان دل برده گز وی باز ستاندن نتوانم - ازمهرش با فکرش در
پنهان می گیرم در پیدا میسوزم و میسازم - اکنون چاره دردم کن
یا مارا بر وی می بر- یا ویرا سوی ما میخوان .

شاپور - هی . . . از این بگذر شاها ! - بگذر ! کین
مهری بیهوده و خونین است و بیایان بی پایان افسوس و پشیمانی آرد.
شاهنشاهها - شه باید دیده و دل را به نخستین شه باشد وین
هر دو بفرمان دارد - زهاراست از نافرمانی این دو ! آنرا که چه مریم
بانو کی دلبر و زیبا باشد دیگر ز چه رو نا دیده دل بازد و
این سان سوزد و سازد .

شاه - دم بر بند و مده پندم - هر چت میگویم بشنو
و فرمان بر.

شاپور - شاهنشاهها - من بنده فرمان بردارم . لیکن
شاه - (هنوز سخن شاپور بانجام نرسیده) گفتم که دگر
ندهی پندم - بس کن سخن و فرمان بر - امشب - نی - در دم
زین جا سوی ارمن شوو هر چت گفتم آنسان کن .

چون شاپور در آنشب شاه را در پنجهٔ عشق بدان حال تباه دید و دانست که اندرزش دروی سودی ندارد زبان دلجوئی کشوده و با سخنان شیرین آبی بر آتش مهر شیرین درکانون دلشاه ریخت و از قصر بیرون و بسرای خود باز گشت و زن و فرزندان را در همان شب بدرود گفت و بارخت مغان بسوی ارمنستان در پی انجام فرمان رهسپار گردید .

همینکه روزی دو یا سه از رفتن شاپور بارمنستان گذشت بیک ها از مرزبانان بلخ و مرو و بخارا رسیدند و آگاهی دادند خان تاتاران که دختر در کابین بهرام چوبینه داشتی با لشکری کران به تسخیر شهر های بزرگ ایران کمر بسته و پیش می آید . شاهنشاه از شنیدن این خبر درهم شده دردم لشکر کینه جو آراسته و بعزم بلخ و بخارا کوس رحیل کوفتند و بانوی بانوان ایران مریم نیز در این سفر به همراه شاه بود .

شاپور چندی در پای تخت ارمنستان بجستجوی گذارش شیرین می پرداخت و از پی صید وی نیرنگها می ریخت تا اینکه برده از چهرهٔ شاه با آب و رنگ شایان نکارید و بامدادان آنسان که کسی آگاهی نیابد بمرغزار نزدیک کاخی که بانو هر روزه با کنیزکان بیازی و تنازی رفتی برده و بر درختی بیاویخت .

شیرین بعاتد هر روزه بگاه^(۱) بدان بازبگاه شد و چهرهٔ بس

(۱) بگاه و بگاه - صبح زود .

شگرف و زیبا بر شاخی آویخته یافت و پس از بازی آن به همراه برد و در یکی از غرفه های کاخ بنهاد و هر چه بدانصورت بیشتر می نگریست دلبستگیش بیشتر میشد ولی نمیدانست که خداوند آن چهره که و که آنرا بر شاخ آویخته بود .

روزی چند از این بگذشت و شایور پیر زنی را که در شهر بخت و طالع دیدی و از گذشته و آینده گفتی پیش خود خواند و زر فراوان داد و با دستوری پنهانی بسوی بازیکاه شیرینش روانه داشت .

پیر صاحبکاهان با پستی خمیده و چهره خندان و گشاده بسوی بازیکاه شیرین و کنیزکان شد و بایشان خود نمود - دختران که ویرا از دور دیدند دویدند و گردش گرد شده و از وی گذشته و آینده خود می پرسیدند و پیر زال در خور حال هر يك فالی میدید - چون نوبت بشیرین رسید پیر بدو ژرف نگریست و نامه کشود و اسطرلاب بیانداخت و گفت :

نشست اختران و روش ستارگان آسمان چنین نماید که تو را دلبستگی به چیزی باشد که نامش ندانی و نشانش شناسی ولی بسی نرود که بزرگی تورا بکاین اندر آورده و سراسر جهانت بزیر نکین آرد .

شیرین را از شنیدن گفتار پیر دل بهم اندر طپید و پیاداش

فال نیکش زر فراوان فرمود - پیر زر بگرفت و از گونه شیرین دریافت که سخنش در وی اثر کرده و دلش از دست رفته پس آفرین خواند و برفت و شاپور را از آنچه گفته و شنیده و در گونه شیرین دیده آگاهی داد .

شیرین را از گرفتن فال و سخنان زال بیش از پیش حال دگرگون شد و دیگر پس از این اگر تنها فرصتی یافتی پرده یافته در برابر نهادی و با وی ندانسته نرد محبت باخته و به آرزوی وصال و دیدارش خیالها مینمودی .

شاپور هم چندی جاسوسان و خبرچینان میگماشت و از حال شیرین و گرفتاریش بدان پرده رنگین جويا میگردد و چون یقین کرد که بانو دلش از کف رفته و بجستجوی خداوند آن پرده میباشد روزی با جامه صورتگران و جهان گردان ببازيگاه شد و در آنجا از کنیزکان و شیرین پرسان پرده کم کرده گردید .

شیرین چون ویرا در پی پرده دید خداوند آن پرسید گفتش خسرو ! شیرین از شنیدن نام شاه چهره اش دگرگون شد ولی خوبشتمن داری کرده و از شاپور آن بخواست .

شاپور سر فرود آورده و گفت فرمان بانو را باشد لیکن امید آنکه چهره هم از بانو پردازم .

پس شیرین بدان تن در داد در آن مرغزار بر کنار درختی کهن

به نشست و شاپور در اندک زمانی چهره زیبایش بر پرده دیبا بنگارید
و با اجازت به‌مراه برد تا با تمام رسانیده دیگر روز بیاورد و بانورا دهد.
چون شاپور از پیش بانو پرده ببرد و برفت و دانست که دل
ساده ویرا با آن پرده بدام اندر آورده شبانه برای آنکه کسی از حال
و کارش آگاهی نیابد و چهره شیرینش از دست نرود بسوی تسیفون
رهسپار و کوه و دشت و بیابان می‌نوردید تا بدانجا رسید و دید
شاه با سپاه خرد بعزم سرکوبی تاتاران تا باختر رفته و از این رو
نامه از گذارش خود نوشته و با نگار شیرین به پیشگاه گسیل داشت.
شاهزادگان و بزرگان ایران که از کار شاه و شاپور و
شیرین آگاه بودند انجمن شده و در آوردن شیرین رای زدند و بر
این شدند که کس با ارمغانهای شایان بارمنستان فرستند تا ویرا
همراه بیای تخت آورد.

پس کیهان دخت که یکی از شاهبران^(۱) ایران بود با تنی
چند از کنیزکان ارمغانهای ملوکانه برداشته و بسوی ارمستان شدند
و در آنجا با دستانهائی که ویرا آموخته بودند به اجازت مهین بانو
شیرین را که خود از افسون شاپور در بند غم شاه حالی تپاه داشت
همراه به تسیفون آوردند.

(۱) شاهبر - در زمان ساسانیان شهزاده را شهر می‌گفتند.

شیرین در تسیفون

چون فرستادگان مژده رسیدن شیرین را بپای تخت رسانیدند
ایرانیان بر غم بانوی خود مریم در دم پرچم های شادی برافراشتند
و سراسر شهر را زیب و زینت شایان دادند و در هنگامیکه گردونه
شیرین از کوی و برزنها میگذشت مردم از که و مه فریاد شاد باش
بگردون بلند میکردند .

شیرین هم از دیدن این مناظر امیدوار و خرم و خندان از
میانه مردم میرفت تا بقصری از قصرهای شاهنشاهی که برای پذیرائی
وی آماده شده بود رسید و فرود آمد .

چند ماهی بانو و همراهانش درتسیفون و شهر های نزدیک
آن شبها با شاهزاده دختر های ایرانی بعیش و نوش و رقص و
روز ها درتفرج و کامرانی بسر می برد و هر جا میرفت ایرانیانش
از جان و دل گرامی داشته و فرمان می بردند و ارغمانها پیش
می نهادند .

در یکی از بزمها که سخن بسیار از گوی و چوکان درمیان
بود تنی چند از همگنان بانو را خواهش کرده تا روزی در میدان
تابستانگاه بهستان با دختران همالان بر اسب گوی و چوکان باز
و وی پذیرفت و در همان بزم روزی مرآن بازی را نامزد کردند

اتفاقاً روز بازی روزی از روزهای نخستین مهر ماه بود و هوای تابستانگاه در نهایت ملایمت و اعتدال - شبانگاه ابر های خزانى بر دشت و کشت باریده و زمین و زمان را طراوتى شایان ارزانی داشته و تا نیمه های روز هنوز پاره های ابر تیره باران در آسمان بجولان و چون سایه بان بر سر تماشاىیان خیمه های نیلگون افراشته بود - درختان کهن و مرغزار های بید و چنار و نارون در گرداگرد بازیگاه سر در هم کشیده و مردم دسته دسته و گروه گروه بانتظار بازی در زیر آنها نشسته و ایستاده و یا از راه میرسیدند .

در این بین دو گردونه زرین که در یکی شیرین و همراهان و در دیگری کیهان دخت و همالان بودند بعرضه بازیگاه اندر و یکی از راست و دیگری از چپ چون برق و باد در برابر تماشاىیان خود نمائی ها نمودند و کمی در گوشه میدان آسودند .

پس بندکان لجام سمند های کوه پیکر بمیان کشیدند و ماهرویان چوکان باز بر آنها سوار و از دو سوی در میدان تاخت و استادان شان از دور گوی در برابر انداختند .

دختران پری سان ایرانی که در شیوه گوی بازی از همسران در جهان هماره گوی بیشی برده ساعد سیمین بازیده^(۱) و سر بر

(۱) بازییدن - دست دراز کردن - کشیدن - آهنگ کردن - نمودن .

گوش اسب‌بان باد پا مردانه گوی میزدند و چوکان درچوکان بانوی
ارمن میانداختند و در هر زخمه هزاران آفرین از چهار سوی
می شنیدند .

شیرین در این روز چون شاهین تیز چنك از پی گوی
سمند می تاخت و گوی این و آن بچوکان میزد تا در پایان کار
با زخمی يك یا دو گری از میدان بیرون کرد که در دم فریاد
(زهی بانو زهی بانو) از هر جا و هر سوی بلند شد .

پس از انجام بازی بانو فرخنده و فیروز در گردونه نشسته
و چون از میدان بازیگاه بیرون میشد هزاران هزار دسته کلش
با شادی از گوشه و کنار نثار کردند .

در میانه هوا خواهان شیرین درآئروز جوانی فرهاد نام بود
که مسافتی در کنار گردونه دیوانه وار میدوید و کل و سنبل
برایکان میافشاند آن سان که گوئی دلش از دست رفته و بکمند
عشق گرفتار آمده بود .



پرده دوم

☆ (شیرین و قصر) ☆

شیرین به آرزوی دیدار شاه چند ماه در شهر و گردشگاه
های گرد آن بماند و چون نشانی از وی پدیدار نبود و هر روزه
پیامهای گوناگون شکست و فیروزی لشکریانش ازباختر میرسیدامیدش
بنو میدی مبدل شده و با خاطری پژمرده و افسرده آهنگ بازگشت
به ارمنستان کرد.

شاهزادگان و بزرگان ایران که در پرده از سر و کار وی با
شاه آگاه و رشک مریم در دل داشتند با دستنهایش از رفتن
باز داشته و سخن بر این شد که در زمستانگاه کنار رود الوند^(۱)
مر او را قصری زرنگار و دلپسند بیادکار سازند.

پس پیک های چابک بهر سوی وهر شهر گسیل تا معماران
زبردست ایران نیرنگ^(۲) قصری شایان کشیده و بانو را بفرستند -

(۱) الوند - نام قریه ورودیست که از قصر شیرین عبور می کنند.

(۲) نیرنگ - نقشه و طرح و حبله.

بسی فرستادند ولی جزیرنك فرهاد هیچيك را چنانچه شاید پسندی
نیفتاد و از این رو وبرا به پیشگاه بانو خواندند .

چون فرهاد بدرگاه آمد بانو وبرا بشناخت و دانست کو آن
باشد که در روز چوکان در کنار گردونه دویدی و لاله رنگا رنگ
برایگان برآن افشاندی - پس نیرنك وی ازمیانه نیرنك ها برداشته
و کمی بدان نگریست و سر بر آورد و گفت :

این نیرنك از تو بود ؟

فرهاد - ز منست ای بانو .

شیرین - (به نیرنك نگاه میکنند) زه زه - نیکو نیکو .

(سر را بلند کرده روی به فرهاد) لیک این دانی که توانی

چون این قصری بر کوهی سازی ؟

فرهاد - آری ای بانو - اکنون میگویم میسازم - لیک آن

زبن پس می بینی - قصری آن سان از کوهی بر کوهی سازم - کان

تا کیتی ماند با نامت با نامم در گیتی ماند .

شیرین - (به کنیزکان لبخند - بفرهاد) زه - زه -

پس میگویم که دهندت زر هرچ آن خواهی .

فرهاد - بانو زنده و افزون .

پس خم شده و از پیش شیرین بیرون رفت .

دیگر روز فرهاد را زر و خواسته چندانکه میخواست دادند
و وی با کارگران بسیار بسوی تپه های کنار رود الوند رهسپار و
ساز قصر آغاز کرد .

شاه در باخت

پس از فرستادن شاپور بارمنستان شاه با لشکر گران برزم
ترکان شتافت و با اینکه در میدان کار زار از آسایش روزگار ذره
نمی چشید و از انجام کار و شکست لشکر تاتار چندان امیدوار
نبود دمی از اندیشه یار نادیده بیرون نشدی و کشور جان از آرزوی
دیدارش نپرداختی و هر آنکه فرستادگان میرسیدند نخستین از شاپور
و ارمنستان می پرسید و اگر پیامی نمیرسید بر درد و اندوهش
افزوده می شد .

روزکاری شاه چشم براه بود تا روزی پیک شاپور رسید و
نامه وی و نکار شیرین آورد و چون آن بخواند و این بدید
مهرش صدچندان شده و مرغ روانش از پی دیدار یار پرواز کردن
خواستی و نتوانستی - چه تاتاران از هر سوی تیغ کین آخته و بر
مرز نیاکان تاخته و ویرا یارای سر پیچی از کارزار آنان نبود
ولی با این هر آنکه تنها فرصتی دست دادی بکناری خزیدی و
و چهره شیرین در برابر نهادی - بوسیدی و بوئیدی و گرییدی و
و چاره جز سوز و ساز در آن مهر و کین نداشتی .

حالت شیرین هم در بند عشق و بنای قصر کمتر از شاه
 نبود چه روز و شب در آتش نومییدی و فرقت میسوخت و در بند
 محبت صبر میکرد و در کار خویش حیران و از کرده پشیمان و
 یکنه سرگرمیش همانا قصر و اتمام آن بود .

پس از اینکه هفته چند از آغاز بنای قصر گذشت روزی
 بعزم نفرج در گردونه با حشم و خدم عازم آنجا کردید و چون
 گردونه بیابن تپه های بلند قصر رسید اسبها از رفتن سر پیچیده
 و هر چه بندکان انجام کشیدند و کوشیدند کام از گام برنداشتند.
 فرهاد آن از دور بدید و دوان از کوه سرازیر شد تا کنار
 گردونه رسید زمین بوسید و گفت اگر فرمان باشد اسبها کشایم و
 گردونه تنها بر فراز کوه کشم .

شیرین با تبسم گفت چو نان ؟ - پندارم نتوانی - گر
 بتوانی میکن .

پس بندکان اسبها از گردونه گشودند و فرهاد بند ها بر سینه
 استوار و آنسان گردونه با بانو و کنیزکان بر فراز کوه کشید که
 همگی از کرده وی بشگفت اندر آمده و بر نیروی بازوی توانایش
 آفرین ها گفتند .

شیرین بر فراز تپه ها با همراهان بهر سوی و کنار میرفت
 و با کارگران سخن میگفت و می شنید و از کار و کنش یکان

یکان می پرسید تا اینکه در آن بین بصره بزرگی بر فراز یکی از
اتلال رسید و چون آنرا در نظرش پسندی بی اندازه افتاد فرهاد
را بخواست و فرمود تا تندیش^(۱) بر آن بیادکار بنکارد و فرهاد در
دم بفرموده نیرنگش بریخت و بانو در هنگام پسین^(۲) به آرامگاه خود
باز گشت .

❧ (شب بی تابان) ❧

شب این روز فرهاد و شیرین و خسرو و مریم را شبی سراسر
بی تابی و بی خوابی بود - چه فرهاد در برابر تندیس شیرین تا
بامدادان از زاری چشم بر هم نهاده - و شیرین با چهره شاه در
درخلوت تا صبحگاهان سخن گفتی و پاسخ نشنیدی - و شاه درمیدان
رزم پرده شیرین در پرده در پیش داشتی و بهوای لقایش آرزوها
دردل انباشتی - و مریم تا سحرگاهان بانتظار دیدار شوی کودک نورسته
در آغوش و از خواب نوشین بی بهره بودی .

کرفتاری فرهاد

باری شیرین پس از این هر روزه بقصر میرفت و الفتش بفرهاد
و اهتمامش باتمام قصر بیشتر از بیشتر میشد آنسان که اگر روزی

(۱) تندیس - مجسمه

(۲) پسین - عصر - این کلمه فارسی صحیح که دراکثر نقاط ایران

مستعمل است در فرهنگ ها نیست .

اتفاقاً بدانجا نرفتمی آرام نگرفتمی و سخن با کس نگفتمی و همچنین سر گرمیش بقصر و فرهاد روزانه افزون و اندک اندک فکر شاه و امید پیوندش در دل وی کاسته میگردید تا اینکه داستان این الفت تازه کم کم از پرده بر ملا و در زبان جهانیان افتاد و شاپور نامه نکاشت و شاه را در باخت از این خبر آگاهی داد.

چون نامه بدست شاه رسید سخت برآشفته و با فرستاده چابک فرمان گرفتن فرهاد و ویرانی قصر را از ریشه و بنیاد بمرزبان آن سامان نوشت و همینکه فرازمان^(۱) شاه رسید مرزبان دسته از سپاهیان را گسیل و قصر را خراب و فرهاد را باردوگاه شاه در باخت قرستاد. شیرین از شنیدن خبر فرهاد سراسیمه شده و هر چه در پیش شاهزادگان و بزرگان کوشید و برای آزادیش چاره جست سودی نبخشید.

فرهاد در طوس

چون پیش آهنگ لشکر زمستان در حدود ایران و توران آهنگ خودنمایی نمود و بادهای سرد آذری پیام خسرو دی را بگوش دو لشکر کینه جو رسانید هر دو تیغهای آخته بغلاف و پشت بکار زار دسته بسوی خراسان و دیگری بدغواستان طبل باز گشت نواختند. در این سال شاهنشاه جوان ایران شهر طوس را ملجأ و

(۱) فرازمان - حکم - فرمان.

و ملاز از هجوم لشکریان دی قرار داده تا دگر باره بهار خرم بیاید
و در آن کارنرکان بسازد .

هنوز روزی چند از روزهای سرد نخستین ماه زمستان نگذشته
بود که بندگان فرهاد را با بند بدرگاه آورده و شاهنشاه را از
گذارش آگاه گردانیدند . دگر روز شاه مؤبد مؤبدان و دستوران
و فرهنگیانرا بار فرمود و همینکه سراسر در درگاهش گرد آمدند
برفراز کرسی زرین نشسته و فرهاد را با بند کران به پیشگاه آوردند .
پس شاهنشاه از روی خشم و کین دمی ژرف بدو نگریست
و سر برآورد و روی بمؤبد مؤبدان و دستوران گفت :

ای دستوران شنوید این - من را هم گفتند و نوشتند -
این بنده بی سامان از نورسته بانوی خود با دستان زر بی پایان بر بوده
در پیدا قصرش میسازد و در پنهان مهرش میورزد .

چون آن بانوبست این بنده - وین از وی با دستان زر بستانده و
پیراکنده - و انگه با نیرنگ^(۱) از بانو کی ساده دل برده و
ویرا دل داده

پس بر آئین مه آبادی ویرا با دافره^(۲) کشتن باید گشتن .
مؤبد مؤبدان - (فکرمی کند - سر می جنباند - بفرهاد)

(۱) نیرنگ - این جا بمعنی حيله است .

(۲) بادافره - جزا و عقاب .

ای بندی - شاهنشاه این سان گوید - گراز بانو با دستان زر بر بوده
و پراگندی - باید بر آئین مه آبادی - با دافره نا هنجاری و زشتی
یابی - و ر جز این باشد - یا در این گفتی داری میگو - زنهارت
در دل پیمو آید که نگوئی گفتی که مر آنرا گفتن باید .

فرهاد - (متعجب و آشفته) من دستان کردم ؟! هرگز !
نی نی (دست بسوی آسمان) داور داند

شاهنشاه - دستورا - چندی پیش از این گفتندم بانو قصری
خواهد و آنرا نیرنگی باید - منهم چون دیگر همکاران نیرنگی دادم
در خور و شایان و پسند افنادش - پس بانو خواندم - من فرمان
بردم و رفتم - وی گفتا چون آن قصری سازم - گفتم بنده و
فرمان پردازم .

آری بانو بسیاری زر دادم - منهم زر بدگر دادم - (تأمل
می کند) این يك را هم پیدا میگویم - من در دل مهرش دارم .
(دستوران نگاه بیکدیگر)

شاه - (خشمگین) هان ای بنده بد پیمان !

مؤبد مؤبدان - شاهاندر بردستوران - از تو نزد سخنی
زشت این سان !!

فرهاد - لیکن (دست باسمان) داور داند این - مهرم مهر
بنده بپانو باشد .

مؤبد مؤبدان - (سر می جنباند) هان .

فرهاد - ای دستوران گوئیدم - در گیتی بنده نباید بانورا
دل بندد ؟

یکی از دستوران - چونان نه ؟

فرهاد - باری گر من خود رفتم و دستان کردم کشتن باید -
ورنه نی - گر گوئیدم این مهری دارد - برگوئیدم چه گنه دارد ؟
آیا در نامه و آئین ای دستوران - مهریرا کشتن باید و
زندان این سان ! ؟

مؤبد مؤبدان - بس کن دانستم !

شاهنشاه - از آنچه گفت و گفتمی و شنیدم - ویرا گنهی
کش کشتن باید نبود - پس فرمان بر آئین نیاگان این باشد -
باید بندش بردارند و رها سازند .

شاه - (خشمگین) وه ! این چه سخن باشد ! من میگویم
که گنه کرده - پس کرده و کشتن بایدش .

مؤبد مؤبدان - نی نی ! هرگز - چه گنه کرده ؟

شاه - (خشمگین) گفتم - این مهربانوی خود ورزیده
گر اکنون نه بکشتن فرمان بدهیدش - من خود ویرا با این
(نیغ کوتاه میکشد) از بند هستی برهانم - چون بدپییمان و بزدکار است !

مؤبد مؤبدان - (سراسیمه دست شاه را میگیرد) بی شاهنشاهها !
 شاه - (میخواهد دست را رها کند) بهلم اکنون .
 مؤبد مؤبدان - هرگز نگذارم - چون وی بی گناه است .
 میگوئی مهری ورزیده - نیکو - لیکن دروېزه^(۱) آئین نیاگان
 مهری نبود ز بزه کاران^(۲) .

ور تو زین سان اندر بر دستوران . بر آئین پای نهادن
 خواهی - نه - ما آن نکنیم و گرامی داریمش . (شاه بخود آمده)
 باری این بی گناه است و رهایش باید - فرمان مهابادی
 گفتم این باشد - گر بندش بر داری شاهی آئین داری - ورنه با
 این کردارت اورنگ کیان را نه سزاواری .

شاه - (سر بزبر - تیغ بغلاف می نهد) چون بر ویژه
 آئین نیاگان این بی گناه است و رهایش باید - این سان باشد .
 (بفرهاد) - ای بندی .

فرهاد - شاهنشاهها .

شاه - آزادی و میرو - لیکن مهر از دل بیرون کن .
 فرهاد - شاهنشاهها - چونان ؟ گر مهری دارم آیا یارم^(۳)

کز دل بدرآرم ؟

(۱) ویژه - خاص - مقدس (۲) بزه کار - گناه کار .

(۳) یارم - توانم .

شاه - (خشمگین) بس کن - میرو .

پس از رفتن فرهاد شاه با حالت آشفته و خشم از بارگاه بدرشده
و بسرپردهٔ خاص رفت و برای انجام کار فرهاد نامهٔ بشاپور نوشت
و فرستاد .

چون فرهاد بفرمان مؤبد مؤبدان از بند و گزند شاه رهائی
یافت فصل زمستان آغاز و کوه و دشت و بیابان از خراسان تا
اکباتان آن سان در زیر برفهای انبوه پنهان گشته که روندگان را
از چهارسوی راه و گذاری باقی نمانده بود ولی عاشق دلخسته از
بند جسته را چندان آتش عشق بازو گرم داشت - که با بی برگی
و پیریشانی گرسنه و سرگشته روز و شب از بی راهه راه پیمودی
و دمی در منزلی نیاسودی تا اینکه در نخستین روزهای ماه اسفندار
از فراز هومند^(۱) کوهسار بهستان بجلگه های زیبای آن سامان
سرازیر شد .

در این روز ها در آن زمستانگاه خرم بادهای روان آسای
بهاری میوزید و ابر های انبوه تیره را دل شکافته و چون دل
باخته کان سر گشته بر کوه و دشت میگریانید - زمین و زمان را
طراوت هوا و ندی^(۲) چون زمرد خضرا رنگین و فراز هر سنک و

(۱) هومند - کلمهٔ فارسی صبیح به معنی زمین مسطحی است که بر فراز
کوه باشد - این کلمه در ده های فارسی زبان کوههای شیران مستعمل است
در فرهنگها تاکنون دید نشده . (۲) ندی - چه هوا - شبنم .

کنار هر تنك ازلاله بسد سان برايكان آذين بود .

فرهاد روزي چند درآن زمستانگاه راه پيموده وازبانو پرسيد
و راه بجائي نبرد تا آنكه روزي از دور خيمه و سراپرده بسياري
نمودار و ازراهگذاري خداوند آن پرسيد گفتش : -

« شيرين »

عاشق شيفته بي سامان تاب شنيدن آن نياورده در دم از پا
در آمد و بيخود و هوش بختك راه اندر افتاد و همينكه پس از
لختي چشم گشود خود را در سراپرده برابر بانو ديد و بشكرانه
زمين بوسيد . بانو گفتش : -

فرهاد !

فرهاد - آه - آه - هان اي بانو .

شيرين - چوني و كجا بودي ؟

فرهاد - اكنون پيشت خرم و خوشدل - ليكن چندي

بندی و بيدل - تا طوسم بردند و تن آزدند و رها كردند .

شيرين - گفتندم كشتندت .

فرهاد - شه را فرمان اين بودي - گر نه مؤبد و آئين

بودي - شه گفتا كشتن بايد - مؤبد گفتا كه نشايد .

شيرين - نيكو نيكو - اكنون خرسندم كه ترا ديدم .

فرهاد - بانو زنده و پاینده - تاجان دارم بنده فرمان بردارم .

شیرین - در دم میرو و قصرم میساز .

فرهاد - فرمان بانوراست .

فرهاد دگر باره یاران و کارگران خود را در روزی چند
گرد کرده و بسوی قصر شتافت و روز و شب از دل و جان می
کوشید و کوه نمی شکافت و سنگ می تراشید .

فرجامین شب فرهاد

این شب شبی سخت تاریک و سهمگین بود و ابرهای قیرگون
کران تا کران آسمان را گرفته و پرتو ماه و ستارگان از دیده
جهانیان پنهان داشته - بادهای طوفانی تند از چهار سوی میوزید و
میخروشید و سنگ پاره ها بر اطراف بیابان می پاچید - تابش
برق و غرش رعد جبال و اتلال را بلرزه انداخته و از نهیب خود
دل تنگ سنگ خاره را بی درنگ پاره و با سیلاب به نشیب لایخ
در و دشت سرنگون میساخت .

در این شب دیجور از یکسو پیرزالی با اسپهبد و شاپور تا
نیمه در انجام کار فرهاد می سکالیدند^(۱) و نیرنگ می ریختند و از
سوئی فرهاد در آن گیر و دار تاریکی بمغاره در کنار قصر خزیده

(۱) سکالیدن - مشورت کردن .

و بهر سوی توجهی میکرد نگار یار در برابرش مجسم میگردد و باران
اشک می بارید و سرگشته و حیران چون دیوانگان با خود سخن
میگفت و از خود می شنید تا اینکه پاسی دو و اندی از شب
در گذشت و از شدت بی خوابی و بی نابی تکیه بر دیوار غار از
خود بیخود شد .

هنوز ابر های تیره آسمان را باد دل از هم ندریده و سپیده
صبح از کنار خاور ندمیده و چشم عاشق صادق لحظه در عالم
بیهوشی نیارمیده بود که از چهار سوی قصر غریو گوس و خروش
سپاهیان بلند شد .

فرهاد دردم سراسیمه از جای جسته و تیشه برداشت و در
پی جستجوی خبر از مغاره بیرون و دوان دوان ابوانی از ابوانهای
قصر را بفراز رفت و باطراف تکریمت و دید دشت و هامون سراسر
از سپاه سیاه شده و سواران جنگی از اینسوی و آن سوی می تازند
و تیر و تیغ می بازند و میخروشند .

از دیدن این منظر نا دیده فرهاد بدریای بیم و شگفت اندر و
از کوه سرازیر شد و همینکه گامی چند به نشیب دوید دید پیر
زالی آهسته عصا زنان بفراز می آید پس آشفته پیشش دوید و گفت :
هان - مامک این غوغا چیست ؟

پیر - (آهسته) این غوغا ؟ .. (سر می جنباند) خبرم
زان نیست.

فرهاد - (آشفته) دانی - دانی (دامن پیر را گرفته)
بخدا میگو .

پیر - (آهسته) نی .. نی .. هرگز ... بهلم .. رو یکسو .
فرهاد - هان مامک - دل من خون شد - آخر خبرم ده .
پیر - بهلم .

فرهاد - نی نی .

پیر - گریم ؟ !

فرهاد - آری بخدا میگو .

پیر - جانا - شیرین از گردونه نگون گردید و جهان بدرد .
فرهاد - (سراسیمه) آه - مامک - جانم زبن خبر افسردی .

پیر - چه شدت جانا ؟ با شیرین گو چه سری داری ؟

فرهاد - بهلم - بهلم - رو یکسو (پیر را از خود جدا کرده)

دیگر زندگیم کی شاید - دادارا گنهم بگذر .

(روی بسرا پرده شیرین) جانا اکنون بتومی پیوندم - چون

بنده و در مهرت در بندم - زین سان جان دادن در راحت

خرسندم نوشین باشی

این بگفت و تیشه به آسمان انداخت و سر در زیر آن گرفت
در دم پیشانیش در هم شکافت و بخاک و خون در غلطید.

شیرین هم چون آن غوغا و جوش و خروش شنید سراسیمه
از سرا پرده بیرون دوید و اسب طلبید و با تنی چند از کنیزکان
بسوی قصر تاخت. و وقتی بیالین فرهاد رسید هنوز کمی رهق در وی
باقی بود - سرش بدامان نهاده و خون از چشماش بزدرد تا کمی
او آن بگشود - پس گفت :

فرهاد !

فرهاد - (کمی چشم را گشوده) هان ای بانو - آه

شیرین - از چه چنین کردی ؟

فرهاد - گفتندم که جهان بدرودی - کفتم در دم بتو

پیوندم - لیکن اکنون بس خرم و خرسندم که تناسلت دیدم - اندر

پایت در راحت می میرم - وه که چه خوش می میرم .

آه - ای بانو - در این دم فرجامین سخنی میگویم و پوزش

میخواهم - نی نی - پنهان بهتر - زان رو که نه چندان کستاخم

(چشم برهم میگذارد و در خون خود میغلطد)

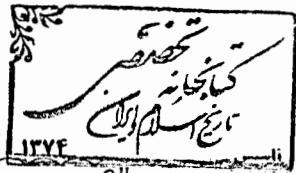
شیرین - هان - میگو - میگو !

فرهاد - نی نی .

شیرین - فرمان دادم .

فرهاد - (کمی چشم را می‌گشاید) آه ای بانو - من در دل
 مهرت پنهان ورزیدم - لیکن داور داند - مهرم مهر بنده به بانو بد -
 هر که مردم دیدارت از جان جستم - اما پیوندت نی - باری . . .
 ای بانو از من بگذر - چون مهرم و بیزه و بیرنگ است و خـدا
 داند وه وه مردم و چه خوش دریایت مردم - بانو زنده
 و پاینده .





پرده سوم

☆ (نوروز سیزدهمین سال تاجداری خسرو پرویز) ☆

باز آ که باز سبزه بکوه و چمن دمید
روز نو از نو آمد و نوروز نو رسید
باز ابر فرودین بسر کوهسار شد
هم باد نوبهار سوی گلستان وزید
آن يك ز گریه کرد دل لاله پر زخون
وین يك زناله پیرهن گل به تن درید
سراسر خطه باختر در این روزهای روان آسای فروردینی
نمونه از بهشت برین و کوه ودشت بیابان غرق بنفشه و لاله و
نسرین بود .

لشکریان ایران نیز بر اثر شکست سپاهیان خسرو دی خیمه و
خرگاه بهامون کشیده و از پی پیکار تاتاران روزها در تیغ و تیر
و گرز و کمند و تاخت و تاز سمند بخود آزمائی میگذرانیدند و
شبها با ماهرویان بلخی و خلخی بعیش و نوش و کامرانی بسر
می بردند .

در یکی از این شبها که پرتو ماه زمین و آسمان را از تابش خود به آب زرانده و آثار بهرام و پروین از چهره روزگار زدوده بودی دو نفر از سرهنگان پاسبانان سرافرده و پیره شاهنشاهی با دو تن از کنیزکان ماهروی رومی در مرغزاری خرم و باصفا بنوش و کامرانی نشسته و آهسته چنگ و ارغنون ساز و پرده های رومی و پهلوی بهم دمساز کرده بودند .

چون پاسی بگذشت و از آن و این پرداختند و دمی از پی آسودگی نشستند یکی از سرهنگان داستان شاه و شیرین بمیان آورده و هم نشینان را از آنچه در پرده شنیده بود آگاه گردانید. دگر روز یکی از آن کنیزکان بر شیوه زنان سراسر داستان - بانورا برخواند و مریم که چندی رفته و کردار شاهنشاه را دگرگون دیدی از شنیدن آن بهم برآمده و از بیوفائی شوی روز و شب پنهان باران اشک بر آتش رشک میریخت .

پس از چندی فرستادگان و بازرگانان پیایی از کشور روم رسیدند و بانو را از فتنه فوکس و کشتن پدر و برادران و دیگر شاهزادگان خاندان آگاهی داده و بر بی تابی و تباهی حال و ملاش صد چندان افزودند .

از شنیدن این اخبار جان فرسا روز بروز و دم بدم مریم را آه و اندوه زیاد و تاب و توانش در تن کاسته میگردد چندانکه

پس از اندکی دیگر ازبستر گام بیرون نهادن توانستی و در آن
از تاب و تب آرمیدن نیارستی .

بزشکان ایرانی و استادان جندشاپوری و رومی که در اطرف
کشور بودند بفرمان شاهنشاه پی تیمار و پرستاری بانو در اردو
جمع شده و هر چه دانستند کردند و دادند ولی سودی نداد و
چارهٔ جز مرك نداشت .

دمی چند پیش از بدرود جهان مریم کنیزکان و پرستاران
را فرمان بیرون رفتن از سراپرده داد و چون همگی رفتند فرزند
دلبنده خود شیرویه را در آن حالت بی تابی در بر گرفت و نالان
و اشك ریزان گفت :-

هان رودا من دیگر میبیرم و بی مادر میگردی . .
شیرویه :- (زاری) آه - مامك - بی تو چکنم
کم زین سان گو .

مریم :- بس کن بس کن رودا - گریه ندارد سودی .
بشنو اکنون - سخنی چندت میگویم - باید هرگز ندهی از یادش .
شیرویه :- هرگز .

مریم :- (کمی تأمل) .

شیرویه :- مامك مامك میگو.

مریم :- بشنو . . . درهنكام نيایت^(۱) هرمن درایران فتنه
خونین برپاشد . . . مردم از جورش دورش بگرفتند و زندان کردند.
پس انجمنی از که و مه کرد - پدر جای پدر برزبر اورنك
کیان را به نشانند .

بهرام دلیری ز دلیران - بد اسپهبد ایران - برزم اندر بشکسته
بهم لشکر توران . . . بنوشت یکی نامه به تسفون که شاهنشهی
آن سان ندهم تن .

بابت بنکارید جوابی - فرستاد و پذیرفته نیافتاد
تباوار^(۲) دو لشکر پی پیکار برون خیمه کشیدند . . . بهرام بشب
همچو یکی شیر ژبان تاخت بر اردو که شاهی و پیرداختش از مردو
سپاهی - شه کشت سراسیمه و پس با دو تن از جمله خویشان
انداخت عنان بر سر یگران که بهر سو رود آن خود شود
آسوی گریزان .

بهرام چو دانست که از شست^(۳) شهنش جست - فرستاد کسان
از پی آنان که بگیرند و بیارند

سواران شب و روزی دو سه چون باد - برفتند - رسیدند
آه . . . آه (چشم را بر هم میکندارد) .

شیره :- مامك مامك چه شدت .

(۱) نیا - جد . (۲) تباوار - آخر الامر . (۳) شست - دام .

مریم :- (چشم می کشاید) هان جاننا.

شیروه :- میگو زان پس بابم چونان کشت و چه کردندش؟

مریم :- آه بابت چون دید آنان برسیدندش آنجا

در دژ شد و در بر خود بست . . . پس کرداگردش بگرفتند و به

دژبان گفتند - گر در نگشائی - با خاک ره آن دژ یکسان گردد.

پندووه خالوی پدر برزبر بارو شد و سرهنك سواران را

گفت - شه از رنج ره اندر تب و تاب است و دو روزی مهلت

باید - پاسخ دادندش - اینسان باشد .

ليك اندر شب بابت رخت دگر بر بر کرد و ز دژ گشت

گریزان . . . (از هوش میروند)

شیروه :- هان مامك . . . مامك . . . (جوابی نمی شنود)

مامم رفت از گیتی . . . (باطراف میدود)

مامم رفت از گیتی دیگر چکنم .

(کیزکان و پرستاران از شنیدن ناله و زاری شیروه بدرون

سرا پرده می آیند)

کنیزك :- آه . . . بانو رفت از گیتی ؟

(بطرف خوابگاه میدود خود را به پای بانو میاندازد) آه . . .

بانو - بانو .

کنیزك دیگر : - (سراسیمه با جام شراب بطرف خوابگاه
میدود) آه . . . ای بانو - از چه چنینی ؟

شیره : - (زاری میکند) آه . . . مامك مامك .

مریم : - (چشم می‌گشاید جام از کنیزك گرفته می‌نوشد)

آه . . . آه . . . جانم دیگر فرسود . . . آه . . .

(شیره را درآغوش گرفته می‌بوسد) جانا - چو نان پس از این
بی مادر در این کشور . . . بی‌کس و یاور می‌مانی .

شیره : - (زاری می‌کند) بس گن مامك زاری - برگو

دیگر بابم چون کرد و چه شد ویرا ؟

مریم - (به کنیزكان) يك دم دیگر زینجا بیرون .

(کنیزكان بیرون می‌روند)

(بشیره) بشنو - بشنو - زان پس سوی روم آمد . . .

چون بابم ز آمدنش آگه شد . . . در دم فرمان بنوشت س-ران را
که گرامی دارندش . . .

بابت تا شهر کنستنتین آمد و بهرش شبی آنجا بزمی در خور

شاهان بر پا شد . . . آه (اشك از چشم مریم جاری میشود)

شیره : - چه شدت ؟

مریم : - بشنو - من آنجا بودم و برا دیدم اوهم دیدم و

دل دادم (اشك از چشم خود پاك ميكنند)

ماهی دو سه با هم خرم و همدستان بودیم ... تا پیوندم ز
 پدر پوئید - بابم ز بزرگان انجمنی از بی این خواند در آن
 رای بر آن شد که بکابینش کشندم و کشیدند
 سراسر همه کشور ز بیوگانی^(۱) ما خرم و شادان - گفتند
 که خونریزی بیهوده دگر می نشود بین دو کشور
 بابم پدرت را - رز و لشکر بسیار به بخشید و سوی کشور
 خود داشت گسیلش

بهرام برزم آمد و کوشید - چه سودیش نه بخشید به پیچید سر
 از کینه و پیکار - شه خرم و فیروز به تسفون شد و دیگر زبر تخت
 کیان چتر بر افراشت آه ... جانم بلب آمد (بی تاب)
 شیروه : - (زاری می کند)
 مریم : - بس کن - دانستی .

شیروه : - آری مامك . (بازاری)

مریم : - (آشفته - خشمگین و بی تاب - در بستر راست
 می نشیند) - پس . . . پس گرم مردم و بابت با دختری از ارمن پیوندد
 و - یا خالویت این جا آید و ویرا نه گرامی دارد و . . . هم

(۱) بیوگانی : - عروسی .

اورا زرو لشکر فرماید - باید دادم ازوی چون مردان بستانی . . .
 (شیروه را می بوسد) من . . . دیگر رفتم . . .
 رفتم و تو مانی .

(بانو جهان را بدرود میگوید .)

پس از انجام بزم های سوگواری در بلخ و اردوگاه سپاه
 ایران ماتم زده و سیاه پوش از رود آمو گذشته و بیابان گردان تاتار
 را که در شماره ۳۰۰ هزار بودند از پی پیکار به پیشواز شتافتند .
 در نخستین شبی که دو لشکر کینه ور بیکدیگر رسیدند و
 خیمه و خرگاه برافراشتند ایرانیان سواره و پیاده با فیل و گردونه
 بر دشمنان تاختند و تا صبحگاهان آرامگاهشان در هم پیچیده و
 هزاران اسیر دستگیر و بدرگاه شاهنشاه آوردند .
 سالار تاتار و هیتل در آن شب از بیم و هراس تیغ و تیر
 ایرانیان سر بر گوش اسبان و پشت بر میدان بسوی بیابان فرار
 کردند .

چون شاهنشاه از کار رزم آنان برداخت لشکر در آن میدان
 بسران آزموده سپرد و خود با تنی چند از خاصان بسوی تسیفون
 رهسپار گردید .

پردهٔ چهارم

❦ (جشن مهرگان سیزدهمین سال سلطنت خسرو) ❦

از زمان کاوه و افریدون یکی از بزرگترین جشن های
نیاگان همانا جشن مهرگان بوده که بیساده فتح و فیروزی باستان
در سراسر ایران سالیان دراز زنده و بر پا میداشتند و شهر ها
در آن روز فرخنده آئین می نمودند .

پادشاهان در این جشن تاج زرین مهر بر تارک نهاده و
داد ستمدیدگان از ستمکاران میگرفتند .

کشاورزان و دهگانان کشته و بار و بر کشت و باغ و بستان
از راههای دور بشهر ها آورده و با سرودهای پهلوی در بازار و
راهگذار ها گردانیده و به ارزانان^(۱) برایگان می بخشیدند .

در این سال از مژده شکست بیابان گردان تتر در باخت
جشن مهرگان را در هر جای ایران بویژه پای تخت کشور ساسان
شکوه و نمودی بیش از پیش بود .

(۱) ارزانان - فقرا .

در این جشن مهرگان فرستادگان فوکاس بدرگاه شاهنشاه سرافراز و ارمانها پیش نهادند ولی چون ایشانرا خود در کشتن امپراطور و شاهزادگان ناکام دست و انبازی بود همه را بندکردن فرموده و کس بشهر کنستنتین روان و پیام داد که اگر خونیان سزای در خور نیابند بخونخواهی تیغ بران آخته و پناهگاهشان با خاک یکسان خواهد کرد .

سالی يك و دو بر این برفت و فرستادگان هر چه رفتند و آمدند سودی نبخشید و خونیان در کار و جای خود بر جا و هر جا کسی از خاندان امپراطوری می جستند و می یافتند از دم تیغ کین می گذرانیدند .

چون شاهنشاه دریافت که از نوشتن و گفتن کار و فرمان را انجائی نباشد لشگری گران از سوار و پیاده و گردونه ران و فیل بان آماده کرده و از حدود ایران گذشت سالی چند در هر میدان که رومیان با ایرانیان برابر و آهنك نبرد و خود آزمائی میکردند بيك حمله در هم شکسته و بشهر و میدانی دیگر پناهنده و گریزان میشدند .

در نوزدهمین سال تاجداری شاهنشاه فوکاس سپاهی انبوه از اطراف و اکناف کشور روم گرد و با بزرگترین سران دلیر رومی

بجنگ ایرانیان گسیل داشت و شاهنشاه هم از این سوی دگر باره لشکر آئین داده و از رود فرات گذشت .

همینکه دو سپاه انبوه بیکدیگر رسیدند جنگ آغاز پس از هفته کوشش و کشش رومیان را شکستی سخت نصیب و از نهمیب دلیران ایران رخت و ساز رزم بریختند و گریزان شدند و لشکر فیروزی مند ایران تا کنار دریای سفید از پی گریختگان تاخت و در آنجا اردوگاه بر افراشت .

❧ فتح شهر های روم ❧

همینکه اخبار شکست و پراکندگی روم پراکنده شد رومیان در شهر کنستنتین يك جا درهم شوریده و کار فوکاس انجام و هرکل را بامپراطوری خود برگزیدند و چون وی نیز از خاندان موریس نبود شاهنشاه دست از جنگ نکشید و سران سپاه را دگر باره فرمان داد که بشهر های دیگر آن کشور بتازند .

از یگسو اسپهبد شهربرز بفرمان شاهنشاه شام و پلستین و اسکندریه و مصر را تا پشت حبش از سپاه روم بپرداخت و از سوئی اسپهبد شاهین با سواران روئین تا پشت شهر کنستنتین بی باکانه تاخت و هرکل بیچاره و سرگردان و پریشان از بیم دلیران ایران کشتی ها بزر و گوهر انباشته و با صدها دختر ماهیگیر بسوی لژک و هیتل بادبان کشید .

❧ شاه و مهر ❧

سران و دلیران ایران در هر مرز و میدان مردانه میکوشیدند و کشور های بیکانه بابهای جان میگشودند و بندیان با مرده های فیروزی میفرستادند ولی شاهنشاه را خود جان و دل در بند گران دیگری در بند بود و هر چه میکوشید و کام دل میجوئید از سوی شیرینش نوید پیوندی نمیرسید چه وی پس از مرگ فرهاد و بدرود مریم و آگاهی از دستانهای شاپور بانومیدی و پشیمانی و سرافکنندگی بارمن شده و از بیم سخن خورده گران بگوشه زار و نزار نشسته و کسی را باری نمیداد و برای کاری نمی پذیرفت .

روزکاری شاهنشاه در این سوز و ساز بود و بامید وصال خیال از رنج ملال آسوده می ساخت تا کمی از کار روم و ترك و هیتل بپرداخت - پس بهوای دیدار یار آهنگ ارمنستان کرده و فرستادگان وی مهین بانو را از این پیام بردند .

مهین بانو که از کار شیرین و شاه آگاه بود شیرین همراه گرفت و پی پیشباز خیمه و خرگاه بدشت مغان کشید و در آنجا بزمهای شایان گسترانید و چشم براه داشت تا شاهنشاه رسید و آرمید و بار نا دیده پس از روزگاری دوری و مهجوری دید .

شاه و شیرین

روزی چند در کشت و دشت آن سامان بساطهای عیش و

نوش و گشت و شکار بر پا بود و شاهنشاه از دیدار یار خرم و کامران تا کاین شیرین خواست و چون شیربن هم خواست مهین بانو سور بیوگانی شایان بیاراست و بر آئین مهابادی دو یار گرفتار را با یکدیگر همدستان و استوار کرد .

ماهی دو یا سه در مرغزار های خرم دلپسند دشت مغان شاهنشاه را شبان و روزان جز بزم و شکار در کنار یار نو دیده کاری دیگر نبود و هر دمی که میرفت و میگذشت دلبستگی و گرفتاریش افزونتر میگشت چندانکه یکباره کار لشگر و کشور فراموش و ساغر و دلبر از دست و بر آبی یکسو نهادن نیارستی و اگر کش از سوئی و اسپهبدی پیامی میاورد و فرمانی میخواست بار نمی یافت و کارش انجامی نمی گرفت و هر چه بزرگان و نزدیکانش می گفتند و پند میدادند نمی نویشید و نیکخواهان را بند و شکنج میفرمود .

هرکل در آذرآبادگان

تنی چند از گماشتگان هرکل که در آن سومه و سامان در کوه و دشت پنهان بودند و جستجو میکردند ویرا آگاهی دادند که شاه در چنگ مهر و پیوندی خونین گرفتار و از کار لشگر و کشور آن سان گریزان و بی زار است که فرستادگان سرداران از میدان

میرسند و روز ها و ماه ها در کنار سراپرده بیچاره و سرگردان می مانند و کسی از ایشان نام و نشانی نمی پرسد و فرمانی نمیدهد. شنیدن این اخبار هرکل و همراهان را که در ترك بودند چندان خرسند و دلیر کرده که با دسته از تاتاران از بی راهه و گذارهای کوه ترسان و لرزان بسوی ارمنستان شتافتند .

چون پيك های شاهی آگاهی آمدن دشمنان را دادند شاه نیاندیشیده و نسنجیده کار لشکر در آن کشور به یکی از سران نا آزموده سپرده و خود با شیرین عشرت کنان و کام جویان منزل به منزل بجانب تسیفون رهسپار گردید .

هرکل و همراهانش که از رفتن شاه آگاه شدند دلیر تر و خیره تر گردیده و شبانه بر اردوی کوچک ایرانیان شبیخون برده و لشکریان بی سردار و فرمان پراکنده و تاتاران شهر های آنجا را غارت و آتشکد های نیاگان را ویران نمودند .

هرکل که از بیم تیغ و تیر ایرانیان سالیان دراز در کوه و دشت بیابان سرگشته و حیران بود و دختران و خویشان خود را برای کمک به ترکان و هیتلان میداد از این فیروزی امیدوار و دایر شده و بر این سوی و آن سوی آذرآبادگان تاخته و شهر ها ویران نمود ولی با این هنوز سرداران ایران سراسر کشور روم و مصر و شام و هیتل و ترك در دست و زیر نگین و فرمان داشتند .

سرداران ایران

سالی سه و چهار بدین منوال بگذشت و فتنه ها از هر سوی برخاست ولی باین شاه از خواب مستی بر نخاسته و در کار لشکر و کشور نمی اندیشید و سران سپاه خود را که مردانه درفش ایران بچهار سوی جهان برده و کوفته بودند بی فرمان و سرگردان گذاشته چندانکه آنان را نه تاب بازگشت بایران بود و نه در کشور های بیگانه امان از گزند دشمنان و هر چه می نوشتند و می فرستادند و دستور میخواستند پاسخی نمیرسید .

چون نزدیک بود که رشته کار لشکر و کشور ازهم گسیخته و سراسر مرز نیالگان بدست دشمنان ویران شود چند تن از سرداران نامی چون شهربرز و شاهین و دیگران به تسیفون آمده و برای گرفتن فرمان و دادن آگاهی از گذارش لشکریان بار خواستند ولی خسرو از آمدن آنان در بیم شده و همه را بند و گشتن فرمود و ازاینرو بسی از سرداران و بزرگان و شاهزادگان را گرفته به بند کردند .





خسرو پرویز و شبدیز .

شب هشتم اسفند سی و هشتمین سال تاجداری خسرو

این شب شبی تیره و خونین بود و سراسر پای تخت پر از
فتنه و آشوب - مردم در کنارگوی و برزنها دسته دسته ایستاده
و نشسته و آهسته در کار کشور سخن میراندند و رای میزدند .
سرداران و اسپهبدان که از بند کردن همالان^(۱) در خشم و
کین بودند با رخت رزم از اینسوی بانسوی سوازه و پیاده ژکان^(۲)
و شتابان میرفتند و میامدند و پاسبانان سرای خسروی بانتظار آشوب
و پیکار خویش را آماده و بیدار میداشتند .

از یکسو در مشکوی شاهنشاهی باربد و نکیسای شاه و شیرین
را بزم نوش و کامرانی آراسته و نوای رامش جهان در چنک و
ارغنون انداخته بودند و از سوئی سران و بزرگان در سرای گردان
اسب گرد و در انجام کار کشوری سگایند و شیروه کو وصیت مادر
در نظر داشت آنرا پیام ها میفرستاد و راه ها می نمود .

همینکه پاسی دو و اندی از شب گذشت بیست و دو تن
از سران و دلیران سپاه از سرای بیرون آمده وبا نامه و صندوقچه‌ای

(۱) همال - قرین و همتا - در این جا بمعنی مصطلح هقطار گرفته شده .

(۲) ژکان - آهسته زیر لب از روی خشم سخن گفتن .

سربسته بسوی مشکوی شاهنشاهی شدند و شیراوژن سرهنك پاسبانان
 آنجا را با بیم و امید برای گرفتن دستور بار به پیش شاه فرستادند :
 شیراوژن : - (بیش خسرو دست در برابر صورت) اسپهبدگردان
 اسب و بسی از سرداران آمده و دستور سرافرازی می خواهند.
 خسرو : - (با خشم و تعجب) اکنون ! - در این نیمه
 شب ؟ ! کوشان - ما در بزمیم و کسی را دیدن نتوان .
 شیراوژن : - (بیرون می رود) .

خسرو : - باربد .

باربد : - شاهنشاه .

خسرو : - بار دگر بنواز آن پرده پیشین .

(روی بساقی) ریدك^(۱)

ریدك : - شاهنشاه .

خسرو : - جامی دگر از آن باده رنگین .

(باربد و نکیس ساز می نوازند^(۲) و ساقی جام باده لب ریز

کرده و بدست شاه می دهد) .

(۱) ریدك - غلام خورد سال که در نزد پادشاهان خدمت کند .

(۲) چون این قطعات از تاتر خسرو و شیرین تألیف نویسنده اقتباس

شده برای اختصار نواها در این جا ذکر نشد .

شیراوژن : - (بدرون میاید سراسیمه) شاهنشاهها نروند
اینان - کویند امشب ما را سخنی چند است و گزیری جز
دیدن نبود .

(هیاهو و صدای شمشیر از بیرون مشکوی بلند میشود .)
خسرو : - گفتم امشب نتوان - رودهشان از ما فرمان !
شیراوژن : - شاهنشاهها امشب کیتی دیگرگون است و شاید
این سان بودن - بر خبز و بیگسو نه باده و مستی !

خسرو : - (با خشم) بس کن ! فرمان بر !
(دراین حال گردان اسب و همراهان داخل شده و شیرین و
دیگران سراسیمه و خنیا گران از ساز و آواز دست می کشند)
خسرو : - (باخشم بسرداران) از چه بی فرمان بدرون
آمدهاید این سان ؟ !

گردان اسب : - شاهنشاهها سخنی چند امشب باتوبود مارا .
خسرو : - (خشمگین) امشب نی - زینجا بیرون - بیرون ،
گردان اسب : - نی شاهها نرویم از اینجا چون امشب مارا
کاری است .

خسرو : - (خشمگین) آن چیست ؟

گردان اسب : - مرز نیاکان ایران زین مستی ویران شده
و دشمن زین سستی خیره و چیره - این جا تو با بانوی خود
شیرین در بزمی این سان با آئین لیکن سرتاسر کشور از خون جوانان
چون گل رنگین - آیا می سزد از مردی این ؟ . . . نی !

تامردانه در رزم انیران کوشیدی ما در راحت جانها افشانیدیم
و درفش با نیروی بازو تا پشت حبش بردیم - اکنون با اینانت
(اشاره بزنان می کنند) سر و کار افتاده و از مردان و دلیران
در بیمی و سرداران را در پاداش جان بازی زندان سازی . . .
هی - هی !!

خسرو : - (مست و خشمکین) بس کن گستاخی و بی آزمی!
گردان اسب : - گستاخی ؟ هرگر سرداران تو در چین و
ختن و شهر کنستنتین و شام و مصر و حبش در چنگ بدانندیشان
بی فرمان و پریشان مانده و تو اینجا سر خوش و خندان هیچ
نیاندیشی از ایشان - تا کی ؟

افسوس افسوس از آن خونها که براهت افشانیدیم و جهان
از رنگش گلگون کردیم - باری دیگر جای شکیبائی نبود .
شاهنشاهها بستان و (نامه را بشاه میدهد) بخوان و برآن

دستینه^(۱) شاهی نه .

خسرو : - ده !

(نامه را می گیرد و بشیراوژن میدهد) بر خوان .

شیراوژن : - (نامه را می‌گشاید با حالت دیگرگون می‌خواند)
شاهنشاه ایران و انیرآنا - گردان و سپهسالاران و شاهبران
زین سستی و مستی دیگر بستوه آمده در این شب یکدل و یک را
شهر شیروه افزون را بشهنشاهی ایران بگزیدند .

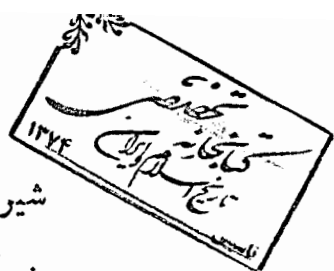
خسرو : - نیکو نیکو - (نامه را می گیرد و برآن چیزی
می نویسد) این سان باشد - او هم ما را فرزندی دلبنسد و
گرامی است .

سرداران : - (با شادی) شاهنشاه شیروه افزون .

گردان اسب : - (سر می جنباند) لیکن شاها چون دانیم
اینکه شهی چون تو کو سالی سی و شش یا اندی آرامگهش پشت
شمنش بد در زندان نتوان ماندن این تحفه شایان همره آوردیم .
(صندوقچه سر بسته را از یکی از سرداران می گیرد و
پیش شاه می نهد) .

خسرو : - (بشیراوژن) بگشا .

(۱) دستینه - مکتوبیکه بخط خود نویسند - توقیع و فرمان پادشاه .



شیراوژن : - (صندوقچه را می گشاید) .

خسرو : - (چشمش به خنجر برهنه افتاده در خود می
طپد و کمی بهوش می آید - با خشم و چهره گرفته) - هان !!
شیرین : - (چشمش بخنجر برهنه افتاده - سراسیمه)
آوخ - آوخ - این چه بود شاها ؟

شیراوژن : - (روی بسرداران) هی . . هی .

خسرو : - (بشیرین) بس کن جانا - بس کن .
(رو بسرداران) هی - افسوس و دریغ ای کم ازرمان -
من اینجا تنها و زمی مست و بی پا - گر در میدان دادید اینم
پنجه مردی بیکا يك بنمودم - با این از مرگم باکم نیست -
چون مردانه در بر دلبر خود مردن خردتر از بستر - (شیرین را
می بوسد می بوید از خود جدا می کند) بس کن جانانا -

شیرین : - چونان شاها ؟

خسرو : - بس کن یکدم .

(روی بسرداران) چون من اکنون با مردی جان خواهم
دادن - امیدی ازسرداران دارم .
چند نفر ازسرداران : - فرمان .



خسرو : - چون من از کیتی رفتم بانو را چون دیده
گرامی دارید و بفرمائش کوشید .

چند نفر از سرداران : - از جان .

خسرو : - (شیرین در آغوشش گریه و زاری میکند)
جانا زاری را دیگر نبود سودی (اشک شیرین را پاک می کند)
بشنو بشنو

ما را بی تو زندگی و با تو جهانداری ترفنده^(۱) بود .
گر دست از تو بردارم در مهرت بد پیمان و گنه کارم
ور چون جان همواره تورا در بر دارم کشور ویران شود از کردارم
و نفرین آید از دادارم .

پس آن به کین تن از جان پردازم - چون کشور را
کشورداری باید و وین اکنون از ما ناید .
شیرین : - (بی تابی می کند) .

خسرو : - جانای این دم فرجامین است و فرجامین بدرود
میگویم (شیرین را می بوسد) افزون باشی .
شیرین : - شاهنشاهها - جانای این سان ؟ (از هوش می رود)

(۱) ترفنده - ترفند - محال .

و شاه آهسته او را بزمین میگذارد)

خسرو : - (خنجر را از صندوقچه بیرون میآورد روی

بشیر اوژن) بستان و زبن جانم بستان .

شیراوژن : - (خنجر را از شاه گرفته بزمین میاندازد

چونان ؟ - هرگر شاهنشاه (شمشیر خود را میکشد) فرما -

تا با این دادت ز یکایک بستانم - (روی بگردان اسب) گر مردی

به نبردم آ ؟

گردان اسب - (شمشیر خود را میکشد) پیش آ ؟

خسرو : - (میانه هر دو میروود) بس . . . بس . . . این

شاید - لیکن اکنون نه و نی در این جا .

(خنجر را از زمین بر میدارد بشیر اوژن میدهد) فرمان

دادم باید فرمان بردن زآئرو که نخواهم از زخمه دشمن مردن -

بشنو فرمان بر - جانم زبن بند گران برهان .

شیراوژن : - (خنجر را گرفته لرزان روی باسمان)

دادار چونان ؟

خسرو : - (پیراهن چاک می کند اشاره بقلب) این جا

این جا .

شیراوژن : - با خنجر بقلب شاه میزند) .

شاه : - آه

شیراوژن: - شاهنشاه خداوندم کشتم آوخ زین بدفرجامی!
(کمی عقب میاید خنجر خود را از کمر میکشد و بقلب خود
میزند)

شاهنشاه - بنگر - گنهم بگذر

خسرو : - (در حالتیکه بزمین میافتد اشاره بشیر اوژن)

زه - زه - ای بنده روانت نوشین .

(بطرف شیرین زمین میافتد) آه

جانا از من اینت بوسه فرجامین .

شیرین : - (بهوش آمده سراسیمه) شاها - جانا رفتی

آوخ - آوخ (شادرا می بوسد وحرکت میدهد) شاها ازچه چینی ؟

(روی بسرداران) یکدم زین جا بیرون - بیرون .

(همه از کاخ بیرون میروند)

شیرین : - (تنها) شاهنشاه (شاه را حرکت میدهد)

جانا - جانا از چه ندهی پاسخ گفتم را - مگر از گیتی بی من

رفتی - چوانان ؟ جانان - من هم اکنون بتو می پیوندم - چون

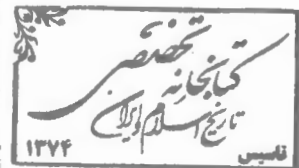
بی تو نیارم یکدم بودن (روی باسمان) دادارا من را زیبائی

روز افزون دادی - گفتم در گیتی بس خوشبختم - لیک این
زیبائی مایه برپادی من با کشور بد! (زخم شاه را می بوسد)
آه چکنم دادارا ؟

آن به منم اکنون در پای کسی میرم گوايندم پيشم بهرم
به برم مردانه تن از جان پرداخت .

(خنجر را از قلب شاه بیرون میآورد) ای خنجر خونین
کز جانانم جان بریدی (خنجر را می بوسد) جان در دم برانت
بسپارم تا با جانانش ایندم پیوندی .

(خنجر را بزمین میگذارد و خود را بر آن می اندازد)
شاهنشاهها - جانا - یارا بنگر - بنگر چونان شیرینت بتو
می پیوندد



لیک نفر از سواران زره پوش ساسانیان .